

حاکمیت قانون در اندیشه‌ی فلاسفه‌ی بزرگ مغرب زمین

دکتر سید محمد هاشمی *

سید جواد میرقاسمی *

چکیده

حاکمیت قانون از مفاهیمی است که همواره در طول تاریخ مورد توجه فلاسفه بوده است. با بررسی آرای هر یک از فلاسفه می‌توان آن‌ها را در یکی از دو طیف عمده موافقان یا مخالفان این مفهوم، دسته‌بندی نمود. ارسطو، جان لاک، منتسکیو، ژان ژاک روسو، امانوئل کانت و اکثر فلاسفه‌ی قرن بیست را می‌توان از طرفداران حاکمیت قانون دانست.

از طرف دیگر فیلسوفانی چون افلاطون، اکثر فلاسفه‌ی قرون وسطا، ماکیاول، توماس هابز، کارل مارکس و پیروان وی را می‌توان از مخالفان حاکمیت قانون دانست؛ به عبارت دیگر این فلاسفه حاکمان را فراتر از قانون و مصون از هرگونه مسئولیت فرض کرده‌اند. البته مارکس و فلاسفه‌ی تابع نظر او اصولاً از روی کردی دیگر با این مقوله به مخالفت پرداخته‌اند.

کلید واژگان

حاکمیت قانون، حاکمیت به وسیله‌ی قانون، برداشت شکلی حاکمیت قانون، برداشت ماهوی حاکمیت قانون.

* استاد بازنشسته‌ی دانشکده‌ی حقوق دانشگاه شهید بهشتی.

* دانش‌آموخته‌ی دکتری حقوق عمومی.

مقدمه

بررسی آرای فلاسفه در باب حاکمیت قانون^۱ از دو جهت اهمیت دارد. نخست این که این بررسی، مبانی و بنیان‌های حاکمیت قانون را روشن خواهد کرد و دوم این که مفهوم حاکمیت قانون در بررسی دیدگاه هر یک از نظریه‌پردازان، آشکار و به فهم بهتر موضوع کمک خواهد کرد.

ذکر چند نکته جهت ورود به این بحث حائز اهمیت است:

۱- انتخاب فلاسفه در این مقاله از جهت اهمیت و تاثیرگذاری آن‌ها در حوزه‌ی فلسفه‌ی سیاسی بوده و عدم بررسی آرای سایر فلاسفه به جهت محدودیت صفحات مقاله و توجه کم‌تر آن‌ها به مفاهیم سیاسی و حقوقی بوده است و چه بسا آن‌ها در حوزه‌های دیگر فکری مثل مفاهیم هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی از اهمیت بالاتری نسبت به این فلاسفه برخوردار بوده باشند.

۲- درک حاکمیت قانون در نظریه‌ی هر یک از فلاسفه بایستی با فهم شرایط تاریخی خاص آن فیلسوف، مورد توجه قرار گیرد. به یقین، حاکمیت قانون در مفهوم امروزی آن مدنظر بسیاری از فلاسفه به‌ویژه فلاسفه‌ی دوران باستان و قرون وسطا نبوده است.

۳- تا قبل از قرن نوزده میلادی و طرح نظریه‌ی حاکمیت قانون به عنوان یک دکترین مستقل، در بسیاری موارد مراد فلاسفه از این اصطلاح، حاکمیت به‌وسیله‌ی قانون بوده است؛ به این معنی که حاکمان بایستی اوامر خود را در قالب قوانین از پیش تعیین شده به مرحله‌ی اجرا گذارند و از رفتارهای سلیقه‌ای پرهیز کنند که البته این خود مرحله‌ای برای گذار به حاکمیت قانون به مفهوم مدرن آن می‌باشد.

۱- افلاطون

نظر افلاطون^۲ در زمینه‌ی حاکمیت قانون در رساله‌های «جمهوری»، «مرد سیاسی»، «قوانین» که حاصل ایام جوانی تا میان‌سالی و پیری وی هستند تعدیل گردیده و از مخالفت مطلق تا پذیرش نسبی آن تغییر یافته است.

افلاطون در «رساله‌ی جمهوری» که نظریه‌ی آرمان‌شهری وی در آن ارائه شده است می‌کوشد تا تربیت را به چنان کمالی برساند که نیازی به قانون‌گذاری باقی نماند ولی رساله‌ی «قوانین» را با این فرض می‌نویسد که قانون برای جامعه‌ی انسانی گریزناپذیر است و می‌کوشد قانون‌گذاری را تابع اصل تربیت و قانون را ابزار تربیت سازد.^۳

در رساله‌ی «مرد سیاسی»/افلاطون در مکالمه‌ای که بین سقراط جوان و بیگانه در حال انجام است ابتدا معتقد است که حاکم مانند پزشک بایستی بر اساس دانش و هنر حکم‌رانی کند نه قانون، آن‌گاه بحثی به میان می‌آید که هسته‌ی اصلی مکالمه است و آن این که آیا قوانین برای جامعه ضروری و سودمند هستند؟ نخست به این پرسش پاسخ منفی داده می‌شود زیرا قوانین نمی‌توانند برای اوضاع و احوال و موارد منفرد کفایت کنند و آن‌چه ذاتا بسیط است نمی‌تواند خود را با آن‌چه هرگز بسیط نیست تطبیق دهد.^۴ سپس در ادامه‌ی مکالمه و از زبان بیگانه در خصوص ضرورت قانون برای جامعه چنین

1. The Rule of Law.

2. Plato (428-347 B. C).

۳. ورنریگر، پایدیا، ترجمه‌ی محمدحسن لطفی، انتشارات خوارزمی، ۱۳۸۰، ص. ۱۲۴۷.

۴. تئودور گمپرتس، متفکران یونانی، انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۵، ص. ۱۱۲۸.

می‌نویسد: «چون حاکم بر تمام جامعه فرمان می‌دهد نمی‌تواند به یکایک افراد پردازد و به هر فرد دستوری مناسب احوالش بدهد، بنابراین با توجه به اکثریت موارد، قوانینی می‌نهد که برای کل جامعه است و در مورد یکایک افراد فقط به طور کلی صدق می‌کند».^۵

در رساله‌ی «مرد سیاسی»/فلاطون ارج‌گذاری سنتی به قوانین را به چشم انتقاد می‌نگرد و شاه کامل را بر بهترین قانون‌گذاران برتری می‌نهد، زیرا قوانین انعطاف‌ناپذیر نمی‌توانند با اوضاع و احوال متغیر به آسانی سازگار شوند و اقدامات ضروری را اجازه نمی‌دهند.^۶

فلاطون در کتاب «قوانین» (که حاصل ایام سالخوردگی وی است) با تعدیل اندیشه‌های قبلی خود معتقد است که حکمرانان خدمت‌گزاران قانون هستند و چنین نظامی را باید «حکومت خدا» نامید و در ادامه بیان می‌دارد که قانون‌گذاران بایستی مردمان را به سودمندی قوانین خود معتقد سازند.^۷

۲- ارسطو

ارسطو^۸ منتقدترین شاگرد نسبت به اندیشه‌های فلاطون شناخته می‌شود. وی که در کتب مختلف از جمله رساله‌ی «سیاست» نظریات سیاسی خود را بیان داشته به طور کلی حاکمیت قانون را به جای حاکمیت اشخاص توصیه نموده است. ارسطو در کتاب «اخلاق» به ما می‌گوید: «ما به قانون و نه فرد اجازه‌ی حکومت می‌دهیم» زیرا فرد متمایل به حکومت برای نفع شخصی است و از این رو مستبد می‌شود. و در کتاب سیاست می‌گوید که «قوانین اگر به گونه‌ای صحیح وضع شوند باید حاکمیت داشته باشند».^۹

وی در جای دیگر کتاب «ریاست» با طرح این پرسش که آیا حکومت بهترین مردان سودمندتر است یا حکومت بهترین قوانین؟ ضمن بررسی این موضوع در حکومت پادشاهی و با طرح این اندیشه‌ی/فلاطون که قوانین چون کلیات را بیان می‌کنند از راهنمایی درباره‌ی موارد جزئی ناتوان هستند آن را مورد نقد قرار می‌دهد و معتقد است که فرمان‌روایان ناگزیر هستند که از اصول کلی آگاهی داشته باشند و نهایتاً نتیجه می‌گیرد که «قانون از هرگونه هوس برکنار است اما منش آدمی از چنگ هوس نمی‌تواند بگریزد».^{۱۰}

ارسطو دو شرط را برای خوبی حکومت‌ها ضروری می‌داند: ۱. پیروی مردم از قوانین؛ ۲. خوبی خود این قوانین.^{۱۱} حاکمیت قانون از نظر ارسطو یک نظریه‌ی جامع سیاسی و نوعی روش زندگی اجتماعی است. حاکمیت قانون، حاکمیت عقلانیت است و گستره‌ی اخلاقی و فکری آن صرفاً قابل انطباق با عده‌ی محدودی در جامعه‌ی سیاسی است. الگوی ارسطویی حاکمیت قانون از نظر شکلی نه فقط با جامعه‌ی برده‌ای/آتن سازگار است بلکه با الگوی دوگانه‌ی مدرن و معاصر نیز انطباق دارد، زیرا برخی از مردم در این گونه جوامع فروانسان و فرودست به شمار می‌آیند که برای بقیه خطر و

۵. بنگ. همان، صص. ۱۵۲۰ و ۱۵۱۲.

۶. ورنریگر، همان، ص. ۱۲۴۷.

۷. بنگ. تنودور گمپرتس، همان، صص. ۱۱۸۰، ۱۱۹۶.

8. Aristotle (384- 322 B. C).

۹. جان کلی، تاریخ مختصر تئوری حقوقی در غرب، ترجمه‌ی محمد راسخ، انتشارات طرح نو، ۱۳۸۲، صص. ۶۶-۶۵.

۱۰. ارسطو، سیاست، ترجمه‌ی حمید عنایت، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۵، ص. ۱۸۷.

۱۱. همان، ص. ۲۲۶.

تهدید عمومی تلقی می‌شوند و باید از نظم حقوقی و سیاسی موجود فاصله بگیرند. حاکمیت قانون/ارسطویی متکی به توانایی و ظرفیت عقلانی اشخاص عادل است که بتوانند دیگران را راهنمایی و کنترل نمایند تا آن‌ها خود را از صفات غیراخلاقی محفوظ نگه دارند. بنابراین نظریه‌ی حاکمیت قانون/ارسطویی بدون فهم نقش منطق و استدلال قیاسی قابل درک نیست.^{۱۲}

۳- فلاسفه‌ی قرون وسطا

در اندیشه‌ی اکثر حکما و متالیهین قرون وسطا،^{۱۳} پاپ دارای ولایت مطلقه بر جامعه است و به تعبیر یکی از صاحب‌نظران «شبنانی برده‌های عیسی مسیح تنها به عهده‌ی پاپ گذاشته شده و دلیل ولایت مطلقه‌ی او نیز جز این نیست». پاپ باید به‌ویژه ناظر اعمال شاهان باشد. هیچ مقامی حق ندارد پاپ را که از مسئولیت مبرا است، محاکمه کند. پاپ تابع هیچ قانونی نیست و بالاتر از هر قانون قرار دارد و بنابراین به‌طور کامل حاکمیت فائده دارد. اگرچه مرجعیت او مقید و مشروط به قانون شرع است، اما در صورت تخلف از آن، مرجعی برای رسیدگی به آن تخلف وجود ندارد. گرگیوس هفتم صلاحیت کلیسا را در این مورد رد می‌کرد. در واقع نظریه‌ی ولایت مطلقه‌ی پاپ، ضرورت اثبات عصمت پاپ بود و این حکم ناظر بر مناسبات خلافت و امپراتوری بود.^{۱۴}

البته در سال‌های پایانی قرون وسطا یعنی سال‌های ۱۱۰۰ تا ۱۳۵۰ چیزی شبیه به نظریه‌ی مدرن حاکمیت قانون در این زمان به نحوی بسیار آشکارتر از پیش ظهور یافت. دستورهای اخلاقی مشابهی وجود داشتند که حکم‌راناان خود می‌بایست قوانینی را که برای دیگران وضع می‌کنند، محترم بدانند؛ البته در این دوره نظریه‌ی مخالف که شاه ورای قانون است به راحتی کنار نرفت.^{۱۵}

برخی از نویسندگان تاریخ فلسفه معتقدند که همه‌ی الهی‌دانان و فیلسوفان بزرگ قرون وسطا، به معنایی به حقوق طبیعی اعتقاد داشته‌اند و مخالف این تصور بوده‌اند که شاهان قدرت مطلق و نامحدود داشته باشند. قرون وسطائیان قانون و سنت را محترم می‌شمردند و کاملاً مخالف قدرت استبدادی بودند.^{۱۶}

از جمله فلاسفه‌ی مطرح این دوره *توماس آکوئیناس* است که معتقد بود با توجه به مزمور ۱۷۵^{۱۷} که توضیح می‌دهد «هیچ کس نمی‌تواند درباره‌ی اعمال شاه قضاوت کند»، حاکم از نیروی قانون مصون است؛ با این حال بلافاصله توصیه می‌کند که حاکم بایستی براساس وظیفه‌ی اخلاقی، قانون را محترم بشمارد. بنابراین وی حاکم را تابع جنبه‌ی ارشادی و هدایتی قانون می‌داند نه جنبه‌ی اجباری آن. در قدرت هدایتی قانون، حاکم به اختیار خود از قوانین موجود پیروی می‌کند.^{۱۸}

۴- نیکولو ماکیاولی

۱۲. زارعی، محمدحسین، حاکمیت قانون و دموکراسی، سازگاری یا تعارض، مجله تحقیقات حقوقی، شماره‌ی ۴۸، پاییز ۱۳۸۷، صص. ۷۰-۶۸.
13. Middle Ages.

۱۴. طباطبایی، سیدجواد، «ولایت مطلقه در سده میانه»، نشر نگاه معاصر، ۱۳۸۰، ص. ۲۳.

۱۵. جان کلی، همان، صص ۲۰۷-۲۰۸.

۱۶. رک. کاپلستون، تاریخ فلسفه، جلد سوم، ترجمه‌ی ابراهیم دادجو، انتشارات علمی و فرهنگی، ص. ۱۴۲.

۱۷. «تنها نسبت به تو مرتکب گناه شده‌ام».

۱۸. جان کلی، همان، ص. ۲۰۹.

ماکیاول^{۱۹} یکی از مؤثرترین نظریه‌پردازان در حوزه‌ی فلسفه‌ی سیاست می‌باشد. اندیشه‌ی او را می‌توان مبنایی جدید برای تفکر در فلسفه‌ی سیاست دانست. وی بیش از هر فرد دیگری مستحق عنوان پدر نظرات سیاسی جدید است.^{۲۰} از وی دو کتاب به نام‌های گفت و گوها و «شهریار» به جای مانده است که مهم‌ترین آثار وی در حوزه‌ی سیاست می‌باشد.

ماکیاولی، نظر به اهمیتی که قانون در استواری شالوده‌ی نظام حکومتی دارد، آن را «عصب و هستی بخش آزادی» می‌خواند و قانون‌های خوب را مانند جنگ‌افزارهای خوب هم‌چون ستونی می‌داند که بدون آن هیچ فرمان‌روایی برقرار نمی‌ماند. به اعتقاد وی قانون مایه‌ی انسجام و سامان اجتماعی هر کشوری است و نباید هیچ شهروندی را از عمل به دستور قانون معاف کرد.^{۲۱}

اصولاً می‌توان از بررسی آرای ماکیاولی به این نتیجه‌ی کلی رسید که همه‌ی اندیشه‌ی سیاسی وی بر پایه‌ی دیالکتیک قانون و زور سامان می‌یابد. وی در «شهریار» درباره‌ی پیوند میان قانون و زور می‌نویسد: «یکی با قانون، دیگری با زور، روش نخستین درخور انسان است و دومین روش ددان و آن‌جا که روش نخستین چه بسا کارآمد نیست ناگزیر می‌بایست به دومی روی آورد. از این رو بر شهریار است که بداند چگونه روش ددان و انسان را نیک به کار بندد».^{۲۲}

وی هم‌چنین دیکتاتوری بر مبنای قانون را موجب خوشبختی جامعه می‌داند و در کتاب «گفتارها» این‌چنین می‌نویسد: «دیدیم که هر وقت دیکتاتوری به موجب قوانین و نه توسط اشخاص برقرار شد همیشه بیش‌ترین سودها را عاید جامعه کرده است، زیرا آن‌چه به یک جمهوری آسیب می‌رساند وجود نهادهایی است که خود بر پایه‌ی خودکامگی خالق خود هستند، وجود مقاماتی است که از راه‌های مشروع به دست آمده‌اند و نه مقامات و نهادهایی که از راه عادی و قانونی استقرار یافته‌اند».^{۲۳}

در مهم‌ترین اثر ماکیاولی «شهریار» اصلاً ادعا نمی‌شود که مشروعیت اعمال منوط به پیروی از قانون الهی، قانون طبیعی یا هرگونه معیار برتر دیگری است، و اگرچه ماکیاولی حکومتی را که در آن حاکمان پیرو قانون باشند ترجیح می‌دهد، ولی پیروی از قانون را ویژگی برتر حاکم نمی‌داند. بنابراین ماکیاولی یکی از شخصیت‌های مهم خط فکری‌ای بود که با هابز و روسو به دولت‌های توتالیتیر سده‌ی بیستم ختم شد.^{۲۴}

۵- توماس هابز

توماس هابز^{۲۵} از نظریه‌پردازان نظریه‌ی قرارداد اجتماعی است. وی دیدگاه‌های خود را در باب دولت و بنای تشکیل آن

19. Machiavelli, Niccolo (1469-1527).

۲۰. وت، جونز، خداوندان اندیشه سیاسی، جلد دوم، ترجمه‌ی علی رامین، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۶، ص. ۴۶.

۲۱. طباطبایی، سیدجواد، جدال قدیم و جدید، انتشارات نگاه معاصر، ۱۳۸۲، ص. ۵۲۵.

۲۲. ماکیاولی، شهریار، ترجمه‌ی داریوش آشوری، نشر آگاه، ۱۳۸۸، ص. ۱۴۷.

۲۳. جان کلی، همان، ص. ۲۶۴، به نقل از:

Discours sur la premiere de cade de Tite- Live, I. xvtra- Buiraudet, e'd- Berger- Leve rault. pp. 102. 103.

۲۴. جان کلی، همان، به نقل از:

Isiah Berlin, The Originality of Machiavelli in Against the Current: Essays in the History of Ideas, Oxford, 1989. pp. 25-27.

25. Thomas Hobbes(1588-1679).

در کتاب «لویاتان» بیان نموده است.

وی اصولاً با توجه به ماهیت نظریه‌ی خود که مبنای تشکیل دولت را رهایی از یک شر گریزناپذیر می‌داند نسبت به نظریه‌ی اطاعت دولت از قانون نظر مساعدی ندارد و معتقد به اقتدار هر چه بیش از پیش دولت برای برقراری نظم و امنیت است.

هابز در باب حاکمیت قانون مدنی بر حاکمان در «لویاتان» می‌نویسد: «حاکم یک کشور چه مجمعی باشد، چه شخصی واحد تابع قانون مدنی نیست چرا که وی قدرت وضع و فسخ قوانین را دارد؛ می‌تواند وقتی خودش بخواهد با فسخ قوانین مزاحم و وضع قوانین تازه خودش را از انقیاد قانون رها سازد. به علاوه هیچ کس ممکن نیست ملزم و مقید به خودش باشد زیرا آن کسی که بتواند کسی یا خودش را ملزم و مقید سازد می‌تواند آن کس یا خودش را رها سازد و بنابراین کسی که مقید به خویشتن است، مقید نیست».^{۲۶}

وی می‌نویسد: «عقیده‌ی چهارمی که مغایر سرشت دولت می‌باشد این است که هر کس صاحب قدرت حاکمه است، تابع قانون مدنی است. درست است که حکام همگی تابع قوانین طبیعی هستند، زیرا این قوانین الهی هستند و هیچ کس یا دولتی نمی‌تواند آن‌ها را ملغی کند اما حاکم تابع قوانینی نیست که خودش وضع می‌کند، زیرا تابعیت حاکم از قوانین به معنی تابعیت از دولت یعنی از نماینده‌ی حاکمیت یعنی از خودش خواهد بود و این تابعیت و اختیار نیست بلکه آزادی از قوانین است و این عقیده نادرست است. این عقیده قوانین را برتر از حاکم قرار می‌دهد و بالاتر از وی نیز قاضی و داور و نیز قدرتی برای مجازات او می‌گذارد و این به معنی برقرار کردن حاکم دومی است که دوباره و به همان دلیل به برقرار کردن حاکم سومی برای مجازات دومی می‌انجامد و به این ترتیب به بهای آشفتگی و اختلال و انحلال دولت‌ها روالی پایان‌ناپذیر هم‌چنان ادامه می‌یابد».^{۲۷}

هابز در یک دیدگاه کلان معتقد است که یگانه جامعه‌ی سیاسی کارآمد که می‌تواند به امنیت و نظم در اجتماع انسانی دست یابد جامعه‌ای است که تحت حاکمیت فرمان‌روایی باشد که قدرت مطلق بر مردم داشته باشد.^{۲۸}

۶- جان لاک

جان لاک^{۲۹} نیز مانند هابز از پیروان نظریه‌ی قرارداد اجتماعی است ولی تفاوت بارز نظر وی این است که وی معتقد است انسان‌ها طبیعتاً بسیار بیش از آنچه هابز گمان دارد دیگران را در نظر می‌گیرند و بنابراین بیش‌تر آماده‌ی همکاری هستند. مردم لاک برخلاف مردم هابز در حالت طبیعی انگیزه‌شان برای عمل صرفاً منافع شخصی نیست.^{۳۰}

یکی از دلایلی که لاک جهت تشکیل حکومت توسط انسان در وضع طبیعی برمی‌شمارد نیاز به قوانین است.

لاک در انتقاد از نظریه‌ی دولت مطلقه‌ی توماس هابز در کتاب «حکومت مدنی» چنین می‌نویسد: «اگر پرسید چگونه انسان می‌تواند در برابر جور و ستم سلطان که بالاترین قدرت را دارد، از خود دفاع کند بی‌درنگ شما را به جرم فتنه‌انگیزی

۲۶. توماس هابز، لویاتان، ترجمه‌ی حسین بشیریه، نشر نی، ۱۳۸۶، ص. ۱۹۴.

۲۷. همان، ص. ۳۹۵.

۲۸. جین همپتن، فلسفه سیاسی، ترجمه‌ی خشایار دیهیمی، طرح نو، ۱۳۸۰، ص. ۸۵.

29. John Locke (1632- 1704).

۳۰. جین همپتن، همان، ص. ۱۰۵.

و شورش خاموش خواهند کرد. گویی هنگامی که آدمیان وضع طبیعی را ترک گفتند و به داخل اجتماع قدم نهادند بر این امر موافقت نمودند که همه‌ی آنان، جز یک تن، تابع قانون باشند ولی آن یک تن باید همه‌ی آزادی خود را که در وضع طبیعی داشته است حفظ کند و بر آن قدرتی مطلقه افزوده گردد و معافیت از هر گونه کیفر وی را هرزه و بی بند و بار سازد. شاید که حامیان سلطنت مطلق، آدمیان را چنان ابله پنداشته‌اند که به گمان ایشان، مردم برای مصون داشتن خود از نیرنگ‌های راسوها و روباهان راضی‌اند که شیران آن‌ها را پاره پاره کنند.^{۳۱}

وی در ادامه و با نقد دیدگاه‌های دولت مطلقه، معتقد به شورش و نافرمانی مدنی برای انسان‌ها در مقابل ظلم و جور حاکمان است. وی مردم را در برابر قانون مساوی می‌داند و هیچ کس را مستثنای از حکم قانون نمی‌داند و شیوه‌ی استدلال او نیز در کتاب مذکور جالب توجه است. وی در این باب چنین استدلال می‌کند: «هیچ کس در جامعه‌ی مدنی نمی‌تواند از قوانین مستثنا باشد، چرا که وقتی کسی باشد که بتواند هر آن‌چه می‌خواهد بکند و نتوان از او به داوری شکایت برد، این پرسش مطرح می‌شود که آیا این شخص هنوز در وضع حاکمیت طبیعت نیست؟ از این رو چنین فردی نمی‌تواند عضوی از جامعه‌ی مدنی باشد مگر آن کس که ادعا کند حاکمیت طبیعت و جامعه‌ی مدنی یکسان است و تفاوتی با هم ندارند اما من تاکنون کسی را که حتی طرفدار آنارشی باشد نیافته‌ام که چنین بگوید».^{۳۲}

البته با وجود آن‌چه گفته شد لاک به نوعی اختیارات ویژه برای حاکم قائل است و برخی امتیازات خارج از چارچوب قانون را برای حاکم انکار نمی‌کند، البته اگر در جهت مصلحت عامه مورد استفاده قرار گیرد.

بنابراین حاکمیت قانون لاک نظریه‌ای است که ارزش‌های محوری آن واضح هستند اما اجرای آن در حاشیه‌ها از انعطاف برخوردار است، هر چند این انعطاف مبتنی بر این ایده است که: «امتیاز چیزی نیست جز توانایی خدمت در راستای مصلحت عمومی در جایی که قانون وجود ندارد».^{۳۳}

۷- منتسکیو^{۳۴}

منتسکیو فیلسوف سیاسی و حقوق‌دان شیفته‌ی آزادی و دشمن استبداد بود. مهم‌ترین اثر او «روح القوانين» است که در آن به مطالعه‌ی تطبیقی قانون در جامعه و حکومت به منظور تحقیق در اصول تاریخی پرداخته است. مهم‌ترین نظریه‌ی منتسکیو تفکیک قوا است که می‌توان آن را ضمانت اجرایی بر حاکمیت قانون دانست. منتسکیو در تقسیم‌بندی انواع حکومت‌ها مهم‌ترین عنصری را که نظام پادشاهی را از نظام استبدادی متمایز می‌سازد عنصر حاکمیت قانون می‌داند. به اعتقاد وی نظام پادشاهی از قوانین ثابت و مستقر پیروی می‌کند در حالی که در نظام استبدادی تنها یک نفر بدون قاعده و قانون به اراده‌ی خود و بنابر هوس‌های خود به هر کاری دست می‌زند.^{۳۵} وی در جای دیگر در این زمینه چنین بیان می‌کند که در دولت‌های استبدادی که هیچ قانون اساسی وجود ندارد گنجینه‌ی قوانین هم وجود نخواهد داشت.^{۳۶}

۳۱. جان لاک، حکومت مدنی، فصل هشتم، شماره‌های ۹۰ تا ۹۳.

۳۲. همان، ص. ۲۳۷.

۳۳. جان کلی، همان، ص. ۳۵۳.

34. Montesquieu (1689-1755).

۳۵. آتیلا اوزر، دولت در تاریخ اندیشه غرب، ترجمه‌ی عباس باقری، انتشارات فرزانه، ۱۳۸۶، ص. ۶۸.

۳۶. همان، ص. ۷۵.

منتسکیو قانون را مهم ترین عنصر تعریف آزادی قرار می دهد و در کتاب مشهور خود چنین می نویسد: «آزادی عبارت است از این که انسان حق داشته باشد هر کاری را که قانون اجازه داده و می دهد بکند و آنچه را که قانون منع کرده و صلاح نیست مجبور به انجام آن نگردد».^{۳۷}

وی در باب اصول حکومت مشروطه در همین اثر چنین بیان می نماید: «تقوی از اصول حکومت مشروطه نیست، در حکومت مشروطه قوانین جای این فضایل را می گیرند و اگر نباشد چندان احتیاجی به آنها نیست».^{۳۸}

۸- ژان ژاک روسو

مهم ترین اثر ژان ژاک روسو^{۳۹} در باب فلسفه ی سیاست، «قرارداد اجتماعی» است. وی در این کتاب در تعریف فرمانروای ستم کار و تفاوت آن با فرمانروای خودکامه که می تواند بیان گر دیدگاه وی در باب حاکمیت قانون نیز باشد چنین می نویسد: «فرمانروای ستم کار فردی است که برخلاف قانون قدرت را در دست گرفته اما طبق قانون حکومت می کند. فرمانروای خودکامه کسی است که خود را فوق قانون به شمار می آورد».^{۴۰}

از دیدگاه وی تفاوت میان حکومت خودکامه و حکومت ستم پیشه در این است که فرمانروای ستم پیشه طبق اراده و منافع خود اقدام می کند حال آن که بدترین حکومت خودکامه در برابر قوانین متعهد است. اعمال فرمانروای خودکامه تحت کنترل قوانین است که این قوانین را هیچ یک از کسانی که قدرت را عملاً در دست دارند وضع نکرده اند.^{۴۱} از دیدگاه روسو مبنای ایجاد حکومت قرارداد نیست بلکه قانون است.^{۴۲}

روسو را می توان از طرفداران برابری افراد دانست، چنان که در این زمینه معتقد است «در مورد برابری باید بگویم که نباید از این حکم کلی برداشت شود که همه ی افراد از حیث قدرت و ثروت باید کاملاً مساوی باشند بلکه منظور این است که قدرت عاری از هر گونه خشونت و فقط به موجب قانون به کار رود».^{۴۳}

به اعتقاد برخی نظریه پردازان روسو کسی است که مفهوم دولت قانونی^{۴۴} را خلق کرده است^{۴۵} و دلیل آنان این سخنان روسو در کتاب «قرارداد اجتماعی» است که می گوید: «من آن حکومت را جمهوری می نامم که تحت سیطره ی قانون اداره شود، شکل حکومت هر چه باشد تفاوتی نمی کند؛ زیرا در چنین حکومتی فقط نفع عمومی حاکم است و این نفع بر هر نفع دیگری مقدم است، هر حکومت مشروعی جمهوری است».^{۴۶}

وی در مورد این نظر که دستورهای یک شخص حکم قانون را ندارد چنین می نویسد: «چون در قانون عمومیت اراده و

۳۷. منتسکیو، روح القوانين، ترجمه ی علی اکبر مهتدی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۹، ص. ۲۹۴.

۳۸. همان، ص ۱۱۵.

39. Rousseau. Jean- Jacques(1712-1778).

۴۰. ژان ژاک روسو، قرارداد اجتماعی، ترجمه ی مرتضی کلانتریان، انتشارات آگه، ۱۳۸۳، ص. ۲۹.

۴۱. هانا آرنت، در حاشیه متن قرارداد اجتماعی، ص. ۳۵۵، به نقل از:

La crise de culture, Gallimard, pp. 128-129.

۴۲. رک. ژان ژاک روسو، همان، صص. ۳۹۸-۳۹۶.

۴۳. همان، ص ۲۳۷.

44. Etat de droit.

۴۵. فیلیپ مالوری، اندیشه های حقوقی، ترجمه کلانتریان، نشر آگه، ۱۳۸۳، ص. ۱۶۷.

۴۶. ژان ژاک روسو، همان، ص. ۱۹۱.

عمومیت موضوع هر دو جمع است، اگر یک نفر از طرف خود امری بدهد، قانون نیست، آن یک نفر هر که می‌خواهد باشد»^{۴۷}.

خلاصه این که روسو زمام‌داری بر مدار قانون را جمهوری می‌خواند و آن را یگانه حکومت سودمند به حال مردم می‌داند. به اعتقاد وی حکومت جمهوری نمایندگی و نظام سیاسی قانون‌محور است.

۹- امانوئل کانت

امانوئل کانت^{۴۸} تصویری نه چندان متفاوت از نظریه‌ی روسو در باره‌ی شکل‌گیری دولت ارائه داد. کانت معتقد است که آزادی بایستی توأم با قانون باشد و دولت قادر به اجرای قانون در مورد سوءاستفاده‌کنندگان از آزادی باشد. هر جا چنین وضعی موجود باشد کانت می‌گوید نظام جمهوری وجود دارد. پس کانت سه رکن اساسی را تشخیص داد: آزادی و قدرت و قانون. این سه باید همیشه با هم باشند. آزادی و قانون بدون قدرت به معنای هرج و مرج است. قدرت و قانون بدون آزادی مساوی استبداد است. قدرت بدون آزادی و قانون بربریت است. به اعتقاد کانت بهترین نظام آن است که در آن قدرت منبعث از قانون باشد نه اراده‌ی فرد.

شالوده‌ی فلسفه‌ی کانت در کلیه‌ی شعب مفهوم قانون است. به اعتقاد وی در جامعه نیز اساس و شالوده‌ی هر چیز حق و قانون است و هر کس اعم از فرمان‌روا و فرمان‌بردار از قانون سر بیچند خارج از حوزه‌ی مدنیت است.^{۴۹}

کانت در خصوص این که آیا قانون اساسی بایستی بر مبنای حق اساسی باشد یا این که مبنا سعادتمندی باشد، چنین معتقد است که برای قانون‌گذاری دو راه در پیش است: یا باید بر پایه‌ی حق یک قانون اساسی بنا نهاد که محور و اساس کارهای روا و ناروا باشد یا باید با وانهادن حق ذاتی و پیشین به تجربه روی آورد و بر اساس دریافتی تحکمی و دلخواهی، قانون اساسی نوشت. و در این صورت نظریه‌ی حق ذاتی از صحنه خارج می‌شود و زور جای حق می‌نشیند و سعادتمندی قدرت‌محور یگانه آموزه‌ی فرمان‌روایی می‌شود. هر چند چنین سعادتمندی معیوب، انسان‌ستیز و آزادی‌برانداز باشد. بر این اساس حکومت مبتنی بر قانون، ریشه در حق ذاتی بشر دارد؛ اما حکومت سعادتمندگرا از تجربه برمی‌خیزد و در نهایت فصل‌الخطاب آن شخص فرمان‌روا به عنوان انسان برتر و فرمان‌روای مافوق قانون است. از این رو حکومت حق‌محور قانون‌گراست و حکومت تجربه‌محور فردگرا. در نگاه کانت فقط قانون اساسی بر پایه‌ی حق ذاتی و پیشینی انسان می‌تواند بنیاد استوار یک حکومت مدنی باشد و فقط در سپهر حکومت قانون است که آزادی تحقق می‌یابد و امنیت و مالکیت تامین می‌شوند.^{۵۰}

۱۰- مارکس و پیروان او

جدی‌ترین مخالف قانون و حاکمیت قانون کارل مارکس^{۵۱} است. از نظر وی حقوق آن گونه که در جوامع بورژوازی زمان وی در میانه‌ی سده‌ی نوزدهم وجود داشت صرفاً فرآیندی بود که از طریق آن طبقه‌ی حاکم تسلط خود را بر ابزار

۴۷. محمودی، سیدعلی، فلسفه سیاسی کانت، انتشارات نگاه معاصر، ۱۳۸۴، ص. ۲۸۹.

48. Kant Immanuel (1729-1809).

۴۹. رک. فولادوند، عزت‌الله، خرد در سیاست، انتشارات طرح نو، ۱۳۸۴، صص. ۳۷-۳۳.

۵۰. رک. محمودی، همان، صص. ۲۶۴-۲۶۰.

51. Marx-Karl (1818-1883).

تولید و منابع ثروت جاودانی می‌ساخت و به استعمار توده‌های کارگر توسط آنان مشروعیت آشکار می‌بخشید.

مارکس پیدایش قوانین را با ظهور مالکیت خصوصی یکی گرفت. وی در مانیفست مشهور کمونیست اعلام می‌دارد که برای پرولتاریا قانون، اخلاق و دین پیش‌داوری‌های متعدد بورژوازی هستند که در پشت آن‌ها بورژواها پنهان شده‌اند.^{۵۲} از نظر مارکس دولت ارکان سلطه‌ی طبقاتی است و حاکمیت قانون، حاکمیت طبقه به کمک قانون است.^{۵۳}

مارکس در اصول کمونیسم، ارزش‌های رفیع حقوقی اروپایی لیبرال مانند حاکمیت قانون، برابری در مقابل قانون و امثال آن‌ها را صرفاً نقاب‌های آرایش و فریب بر روی این حقیقت ناگوار می‌دانست که حقوق صرفاً ابزار تحکیم نظامی است که در خدمت طبقه‌ی حاکم است.^{۵۴}

برخی از مارکسیست‌ها، این نظر را که حق‌ها ضرور تا فردگرایانه هستند خام می‌دانند. برای مثال تامپسون معتقد است که قانون نه تنها از قدرت و ثروت حمایت می‌کند بلکه ممنوعیت‌های موثر بر قدرت تحمیل می‌کند و طبقه‌ی حاکم را به قواعد خودش مقید و مستلزم می‌سازد.^{۵۵}

تامپسون در خصوص حاکمیت قانون چنین می‌نویسد: «به نظر من حاکمیت قانون فی‌نفسه با تحمیل برخی ممنوعیت‌ها بر قدرت و دفاع از شهروندان در برابر ادعاهای تمام‌خواه قدرت، یکی از خیرهای مطلق بشری است. انکار یا کوچک شمردن این خیر در این قرن خطرناک که منابع و تجلیات قدرت روزه‌روز افزایش می‌یابد خطای بزرگی است.»^{۵۶}

بسیاری از نظریه‌پردازان مارکسیسم نه تنها مفهوم عدالت را که از نظر آن‌ها قویا به شرایط مادی وابسته است بلکه ایده‌ی حاکمیت قانون را نیز که حقوق را مجموعه‌ای از قواعد بی‌طرف و تضمین‌کننده‌ی آزادی می‌داند، رد می‌کنند. دفاع از حاکمیت قانون مساوی است با پذیرش تصویر داور بی‌طرف برای حقوق که بالا سر تعارض‌های سیاسی قرار داشته و تحت سلطه‌ی گروه‌ها یا طبقات خاص قرار ندارد. مارکسیست‌ها چنین مدلی از جامعه را که امور آن ظاهراً بر مبنای اجماع و تراضی اداره می‌شود نفی می‌کنند.^{۵۷}

نهایتاً و به عنوان نتیجه‌گیری می‌توان گفت که جمع‌گرایان طرفدار سوسیالیسم و اقتصاد دولتی نه تنها هیچ سنخیتی با جامعه‌ی مدنی و حکومت قانون ندارند بلکه کاملاً در تناقض با آن قرار دارند.^{۵۸}

۱۱- فیلسوفان قرن بیستم

پس از به رسمیت شناخته شدن نظریه‌ی حاکمیت قانون به عنوان یک دکترین مستقل و طرح این نظر توسط دایسی حقوق‌دان قرن نوزده میلادی، این نظریه از دیدگاه فلاسفه‌ی قرن بیست نیز به عنوان یکی از ارزش‌های نظام لیبرالی در کنار حقوق بشر و دستورگرای به رسمیت شناخته شد و فلاسفه‌ی این عصر نیز آن را مورد توجه ویژه قرار دادند و برداشت‌های

۵۲. جان کلی، همان، ص. ۴۸۰، به نقل از:

Communist manifesto, ch. 1.

53. Ewing, K, D. and Gearty, C. A; The Struggle for Civil liberties, Oxford University Press, p. 12.

۵۴. جان کلی، همان، ص. ۴۸۲.

۵۵. ریموند وکس، فلسفه حقوق، ترجمه‌ی باقر انصاری، انتشارات جنگل، ۱۳۸۹، ص. ۱۰۶.

56. Thompson, E.P; whigs and Hunters, (penguin, 1975, p. 266).

۵۷. ریموند وکس، همان، ص ۱۰۳.

۵۸. ر.ک. غنی‌نژاد، موسی، جامعه مدنی (آزادی، اقتصاد و سیاست)، انتشارات طرح نو، ۱۳۷۸، ص. ۳۵.

متعددی از این موضوع ارائه نمودند.

البته می‌توان اذعان داشت که تقریباً تمامی فیلسوفان سیاسی این عصر در این که قدرت سیاسی بایستی تابع قانون باشد هم‌نظر بوده‌اند و هیچ‌کس در این ادعا چون و چرایی نکرده است ولی آن‌چه در نظرات فلاسفه‌ی این عصر مورد توجه ویژه قرار گرفت مفهوم قانون و اوصاف آن و در نتیجه ظهور مفاهیم جدیدی چون حاکمیت قانون شکلی و ماهوی در اندیشه‌ی فلاسفه است.

از جمله فلاسفه‌ی سیاسی که در این باب نظریه‌پردازی کرده‌اند می‌توان جوزف راز، رونالد دورکین، جان راولز، هایک و لان فولر اشاره نمود.

هر یک از نظریه‌پردازان را می‌توان در زمینه‌ی طرفداری از حاکمیت قانون به دو طیف عمده‌ی طرفداران برداشت شکلی و ماهوی حاکمیت قانون نسبت داد.

در برداشت شکلی، حاکمیت قانون، برای جلوگیری از عمل خودسرانه‌ی حکومت و دفاع از آزادی‌های فردی پیشنهاد می‌شود. این دیدگاه بر جنبه «فرآیندمحور»^{۵۹} تاکید می‌کند و فضیلت‌های اخلاقی و معیارهایی از قبیل عدالت را جزئی از تئوری حاکمیت قانون نمی‌داند.^{۶۰} این برداشت دربرگیرنده‌ی مجموعه‌ای از تضمین‌های شکلی در برابر سوء استفاده از قدرت است.

طرفداران برداشت شکلی حاکمیت قانون، ویژگی خاص یک قانون را واجد اهمیتی فوق‌العاده می‌دانند.

به عنوان مثال لان فولر هشت ویژگی اساسی برای قوانین برشمرده است که عبارتند از ۱- عام بودن؛ ۲- اعلام عمومی؛ ۳- عطف به ما سبق نشدن؛ ۴- قابل فهم بودن؛ ۵- عدم تعارض بین قوانین؛ ۶- تناسب با توانایی اشخاص؛ ۷- پایداری و ثبات؛ ۸- تطابق بین عمل مقامات و قوانین منتشره.^{۶۱}

از سوی دیگر طرفداران برداشت ماهوی از حاکمیت قانون، معتقدند صرف رعایت اصل قانونیت^{۶۲} و اعمال قانون موضوعه، حتی به نحو برابر و برهمگان برای تأمین حاکمیت قانون کفایت نمی‌کند. گرچه دولت ملزم به رعایت قانونی که وضع نموده می‌باشد اما تنها دولتی را می‌توان تابع حاکمیت قانون دانست که معیارهای فراحقوقی (مثل اخلاق، عدالت و انصاف) را نیز محترم شمرده و از طریق آن‌ها وضع قانون و اعمال حکومت نماید.

به عنوان مثال هایک در این زمینه معتقد است: «البته پیش‌فرض حاکمیت قانون قانونیت است اما قانونیت به تنهایی کافی نیست؛ اگر قانون قدرت تام و تمامی به دولت برای انجام اعمال خودسرانه بدهد قطعاً مطابق با حاکمیت قانون شمرده نمی‌شود. لازمه‌ی حاکمیت قانون انطباق همه‌ی قوانین با اصولی معین است».^{۶۳}

توجه به حقوق و آزادی‌ها در این برداشت از حاکمیت قانون پررنگ می‌شود.

چنان‌که دورکین درباره‌ی برداشت ماهوی حاکمیت قانون چنین می‌نویسد: «دومین برداشت از حاکمیت قانون را برداشت «حق-محور» می‌نامم. در این برداشت فرض بر این است که شهروندان در مقابل دولت از حقوق و تکالیفی

59. Process- Oriented.

۶۰. ر.ک. مرکز مالیر، احمد، «حاکمیت قانون، مفاهیم، مبانی و برداشت‌ها»، مرکز پژوهش‌های مجلس، ۱۳۸۵، صص. ۵۰-۶۰.

61. See: Fuller, L; The Morality of Law, New Haven, Yale University Press, 1961, pp. 33-94.

62. Legality.

63. Hayek, F. A; The Constitution of Liberty, (London, Routledge, 1993), pp. 205- 206.

برخوردار هستند و بایستی به حقوق هم احترام بگذارند. این برداشت تاکید می‌کند که حقوق اخلاقی و سیاسی مزبور در قانون موضوعه به رسمیت شناخته شده است».^{۶۴}

64. Dworkin, R; A Matter of Principle, Cambridge, Harvard University Press, 1985, pp. 11-12.

نتیجه گیری

همان طور که بررسی شد نظریه‌ی حاکمیت قانون از دیدگاه‌های مختلف مورد توجه فلاسفه‌ی غرب قرار گرفته و پیرامون آن دیدگاه‌های سیاسی و حقوقی متفاوتی شکل گرفته است. گرچه برخی به دلایلی موافق این نظریه نبوده‌اند، ولی اکثریت فلاسفه موافق حاکمیت قانون در نظام سیاسی بوده‌اند. آنچه بایستی بدان توجه شود این است که حاکمیت قانون در مفهوم مدرن آن پس از عصر روشن‌گری و توسط فیلسوفان این دوره مطرح گردید و در قرن نوزده و بیست میلادی فلاسفه‌ی مغرب زمین بر این موضوع اتفاق نظر داشتند و به تدریج حاکمیت قانون به عنوان یکی از ارزش‌های نظام حقوقی و سیاسی لیبرال مطرح شد.

منابع

الف: فارسی

۱. آتیلا اوزر، دولت در تاریخ اندیشه غرب، ترجمه عباس باقری، انتشارات فرزانه، ۱۳۸۶.
۲. ارسطو، سیاست، ترجمه‌ی حمید عنایت، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۵.
۳. توماس هابز، لویاتان، ترجمه‌ی حسین بشیریه، نشرنی، ۱۳۸۶.
۴. تئودور گمپرتس، متفکران یونانی، انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۵.
۵. جان کلی، تاریخ مختصر تئوری حقوق در غرب، ترجمه‌ی محمد راسخ، انتشارات طرح نو، ۱۳۸۲.
۶. جین همپتن، فلسفه سیاسی، ترجمه خشایار دبیمی، طرح نو، ۱۳۸۰.
۷. ریموند وکس، فلسفه حقوق، ترجمه‌ی باقر انصاری، انتشارات جنگل، ۱۳۸۹.
۸. زارعی، محمدحسین، «حاکمیت قانون و دموکراسی»، مجله تحقیقات حقوقی، شماره‌ی ۴۸، پاییز ۱۳۸۷.
۹. ژان ژاک روسو، قرارداد اجتماعی، ترجمه‌ی مرتضی کلاتریان، نشر آگه، ۱۳۸۳.
۱۰. طباطبایی، سیدجواد، جدال قدیم و جدید، انتشارات نگاه معاصر، ۱۳۸۲.
۱۱. طباطبایی، سیدجواد، «ولایت مطلقه در سده میانه»، نشر نگاه معاصر، ۱۳۸۰.
۱۲. غنی‌نژاد، موسی، جامعه مدنی (آزادی-اقتصاد و سیاست) انتشارات طرح نو، ۱۳۷۸.
۱۳. فولادوند، عزت‌الله، خرد در سیاست، انتشارات طرح نو، ۱۳۸۴.
۱۴. فیلیپ مالوری، اندیشه‌های حقوقی، ترجمه‌ی مرتضی کلاتریان، نشر آگه، ۱۳۸۳.
۱۵. کاپلستون، تاریخ فلسفه، جلد سوم، ترجمه‌ی ابراهیم راجر، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۸.
۱۶. ماکیاولی، شهریار، ترجمه داریوش آشوری، نشر آگاه، ۱۳۸۸.
۱۷. محمودی، سیدعلی، فلسفه‌ی سیاسی کانت، انتشارات نگاه معاصر، ۱۳۸۴.
۱۸. مرکز مالگیری، احمد، «حاکمیت قانون مفاهیم، مبانی و برداشت‌ها»، مرکز پژوهش‌های مجلس، ۱۳۸۵.
۱۹. منتسکیو، روح القوانين، ترجمه‌ی علی اکبر مهتدی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۹.
۲۰. وت، جونز، خداوند اندیشه سیاسی، جلد دوم، ترجمه‌ی علی رامین، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۶.
۲۱. ورنریگر، پایدیا، ترجمه محمدحسن لطفی، انتشارات خوارزمی، ۱۳۸۰.

ب: لاتین

1. Discours sur la premiere de cade de Tite - live, I. Mvtra - Buiraudet, e. d - Berger leve rault.
2. Dworkin. R. A., Matter of Principle, Cambridge: Harvard University Press, 1985.
3. Thompson, E. P., Whigs and Hunters, Penguin, 1975.
4. Fuller, L., The Morality of Law, New Haven, Yale University Press, 1969.
5. Hayek, F. A., The Constitution of Liberty, London, Roultdge, 1993.
6. Isiah Berlin, The Originality of Machiavelli in Against the Current: Essays in the History of Ideas, Oxford University Press, 1989.

Ewing, K. D., and Gearty, C. A., *The Struggle for Civil Liberties*, Oxford University Press.